

کلید واژه‌ها:  
تعبیر  
حوزهٔ پرورشی،  
ناخود آگاه‌ذهن

دکتر محمود سریع القلم

# سه اصل مهم تربیتی در عصر جهانی شدن



## مقدمه

می‌خواهیم بین دو موضوع ارتباط برقرار کنیم: اول موضوع «جهانی شدن» و دوم موضوع «تعلیم و تربیت در ایران». جهانی شدن تعاریف سنتی خاص خود را در متون تخصصی به همراه دارد. مثلاً گفته می‌شود ما در جهانی زندگی می‌کنیم که حکم یک «دهکده جهانی» را دارد؛ همهٔ انسان‌ها و ملت‌ها به هم مرتبط و وابسته شده‌اند و عصر داده‌ها و اطلاعات است، و پارادایم عقلانیت و رفتار و کردار عقلانی، وجه مشترک بین دولت‌ها و ملت‌ها قرار گرفته است. اما برای فایده‌مندی این بحث و نتیجه‌گیری سودمند از آن، معتقدم که جهانی شدن معنای بسیار مهم‌تر دیگری نیز دارد و آن این است: «جهانی شدن، یعنی هر نهاد، فرد، دولت و حکومتی، با توجه به شرایطی که پیش می‌آید، آمادگی تغییر را چه به لحاظ روانی و روحی و چه به لحاظ فکری و عقلانی در خودش ببیند.»

شاید در مطالعهٔ متون جامعه‌شناسی که به ایران مربوط می‌شود، بدین جمله برخورد کرده باشید که می‌گویند: «ملت ایران، ملت محافظه‌کاری هستند.» و به عبارتی، در مقابل تغییر مقاومت می‌کنند. برخی معتقدند، این امر دلایل آب و هوایی

دارد؛ چرا که کشور ما کشور کم‌آبی بوده است و همواره در تاریخ از کویری بودن آن یاد می‌شود. این وضعیت باعث شده است تا نوعی کم‌کاری و تمایل به حفظ وضع موجود پیش آید. عده‌ای به دلایل فرهنگی و فکری اشاره دارند و ریشهٔ آن را در اعتقادات ما جست‌وجو می‌کنند؛ باور به این مسئله که به هر حال، هر ملتی و یا هر فردی، سرنوشت خود را دارد. بنابراین، دیگر نباید به دنبال تغییر و تحول باشیم! عده‌ای به دلایل سیاسی معتقدند و بر این باورند که ما ایرانیان عموماً دارای جامعهٔ محافظه‌کاری هستیم؛ به عبارتی، از لحاظ جغرافیایی در چارچوبی قرار گرفته‌ایم که محل رفت‌وآمد اقوام، تمدن‌ها و چارچوب‌های فکری گوناگون بوده است و بر این اساس، نظام‌های سیاسی به‌وجود آمده در کشور ما، بیشتر در جهت حفظ وضع موجود عمل کرده‌اند. به هر روی، به نظر می‌رسد که در کنار مطالعات عمومی و مشاهداتی که شاید بسیاری از ما داشته باشیم، این موضوع و نظر صحت دارد که «ها چه در حکم فردی و چه در حکم اجتماعی و در چارچوب مسئولیت‌ها، در مقابل تغییر مقاومت به خرج می‌دهیم.» حال چنانچه در رابطه با دلایل این موضوع مطالعاتی بشود، بسیار مفید خواهد بود.

■ حضور  
**در المپیادها به عنوان ملاک سنجش و ارزیابی به عنوان مسئله‌ای کیفی است و نشان‌دهنده آن است که دانش آموز ما می‌تواند در رده‌های بین‌المللی رقابت کند؛ اما مشکل در حوزه «پرورشی» خود را نشان می‌دهد**

■ در رفتار عمومی مردم بخش بسیار تعیین‌کننده همان ناخودآگاه ذهن است. به فرض، کسی که هنگام چراغ قرمز و خلوت بودن خیابان فرعی، برای استفاده از موقعیت، چراغ قرمز را رد می‌کند؛ در واقع این بخش ناخودآگاه اوست که عمل می‌کند

به‌طور کلی، اگر بخواهیم در رابطه با جهانی شدن بحث کنیم، با این نیروی مقاومت که در وجودمان هست روبه‌رو خواهیم شد. این واقعیتی است که فرهنگ ما و وضعیت کنونی ما در برابر تغییر مقاومت می‌کند. چنان‌چه از درون به بیرون بنگریم، عموماً حالت مقاومت‌گونه داریم؛ ولی جهان بیرون از ما نگاه تغییری دارد و بر این اساس، جهانی شدن یعنی تغییر دائمی و این خود پارادوکس است؛ هم به لحاظ روشی و هم به لحاظ فکری و فرهنگی. شواهد در این زمینه بسیار است. درباره جهانی شدن، سه اصل را انتخاب کرده‌ام که می‌تواند برای متحول ساختن نظام آموزش و پرورش مفید باشد. اگر با دیده منصفانه به تاریخ آموزش و پرورش در ایران نگاه کنیم، با اندک مقایسه‌ای درمی‌یابیم که -با در نظر گرفتن سطح ریاضیات در نظام آموزشی کشورمان و انتقال داده‌های مربوط به ادبیات، تاریخ و جغرافیا به دانش آموز طی دوازده سال - سیستم و نهاد آموزش و پرورش ایران به لحاظ آموزشی در رده‌های بالای دنیا قرار دارد. باید گفت اطلاعاتی که هر دانش آموز ایرانی در طول دوازده سال، در نظام آموزشی دریافت می‌کند، در قیاس با کشورهای صنعتی بسیار مناسب و مفید است.

پس بحران و مشکل ما نه در انتقال مواد خام، بلکه در بعد دوم، یعنی به لحاظ پرورش است. حضور در المپیادها به عنوان ملاک سنجش و ارزیابی به عنوان مسئله‌ای کیفی است و نشان‌دهنده آن است که دانش آموز ما می‌تواند در رده‌های بین‌المللی رقابت کند؛ اما مشکل در حوزه «پرورشی» خود را نشان می‌دهد. سه اصل گفته شده عبارت‌اند از:

### 1. پرورش ناخودآگاه ذهن

نخستین اصل «اهمیت پرورش بخش ناخودآگاه ذهن» است. در تقسیم‌بندی ذهن انسان، به دو قسمت ناخودآگاه و خودآگاه می‌رسیم. برخلاف آن‌چه که بسیاری می‌اندیشند، بخش ناخودآگاه از قسمت خودآگاه مهم‌تر است. منظور از برخورد و رهیافت با قسمت ناخودآگاه ذهن، نه تنها در چارچوب تخصصی و کارشناسی صرف یک جامعه است، بلکه هدف عامه مردم است. با نگاهی به کل جامعه درمی‌یابیم که در رفتار عمومی مردم بخش بسیار تعیین‌کننده، همان ناخودآگاه ذهن است. به فرض، کسی که هنگام چراغ قرمز و خلوت بودن خیابان فرعی، برای استفاده از موقعیت، چراغ قرمز را رد می‌کند؛ در واقع این بخش ناخودآگاه اوست که عمل می‌کند. ریختن آشغال از اتومبیل به بیرون نیز نشان‌دهنده تبعیت از ناخودآگاه ذهن است. افراد در سمت‌های مدیریتی نیز بعضاً از قسمت ناخودآگاه ذهن دستور می‌گیرند. تا جایی که اطلاع دارم، قسمت ناخودآگاه ذهنی انسان در سن سیزده سالگی بسته می‌شود. روشن‌تر آن‌که هر چه به خانواده، مدرسه و محیط اجتماعی و به یک نوجوان 13 تا 14 ساله برمی‌گردد، در قسمت ناخودآگاه ذهن شکل می‌گیرد. شاید مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در سرنوشت فرد، همین سنین است.

بنابراین، این‌که نظام آموزشی در دوره‌های ابتدایی و راهنمایی چه چیزی منتقل می‌کند و پدر و مادر از هنگام تولد فرزندشان تا به این سن کلیدی، چه فضای ناخودآگاه و غیرمستقیم تربیتی را انتقال می‌دهند، بسیار تعیین‌کننده است. دلایلی برای اهمیت این

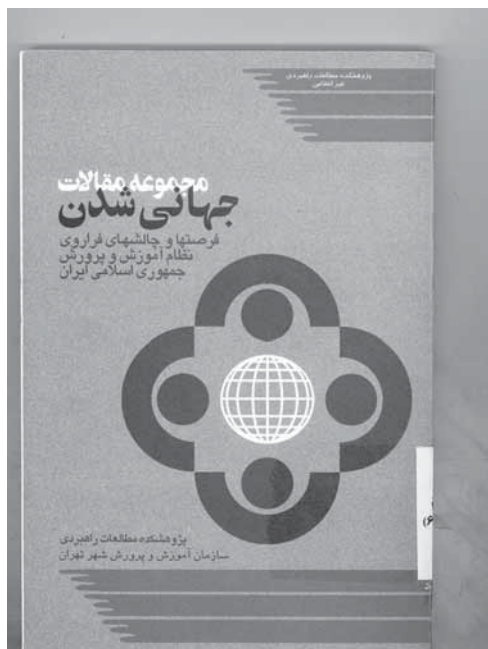
قسمت از ذهن، یعنی «بخش ناخودآگاه» وجود دارد. به‌طور کلی، انسان‌ها براساس عادت رفتار می‌کنند. مثلاً عده‌ای در هنگام غذا خوردن با قاشق و چنگالشان صداهایی تولید می‌کنند و یا در زمان مسواک‌زدن، از روش‌های غیرمنطقی استفاده می‌کنند. عده‌ای حتی حوصله تمام شدن حرف طرف مقابلشان را هم ندارند؛ در این زمینه، می‌توان فهرستی هزار موردی را مثال زد. ما به‌طور روزمره شاهد فقدان تربیت هستیم؛ به‌طور مثال، هنگام رانندگی در خیابان‌ها دیده‌اید که عده‌ای حاضر نیستند به دیگران راه بدهند. از این منظر، باید دید که آیا اساساً تربیتی صورت گرفته یا خیر؟ به نظر می‌رسد، بسیاری از موارد تربیتی به دوران کودکی و محیط مدرسه و خانواده برمی‌گردد. چنان‌چه بحث ارزش‌ها و تربیت طی دوران خردسالی رخ ندهد، به‌نظر نمی‌رسد سن 20 تا 25 سالگی، زمان یادگیری مسائلی از این قبیل باشد. اگر پدر و مادر از سن چهار سالگی با فرزند خردسالشان به بحث کردن بپردازند و ضمن آموزش و تربیت آن‌ها را به نقد دعوت بکنند، می‌توان به نتیجه‌بخش بودن چنین روشی امیدوار بود.

به‌خاطر دارم، هنگامی که پسرم چهار ساله بود، عمداً رفتاری می‌کردم که پاس‌ختم عذرخواهی از او باشد و هدم از این عمل، آموختن عبارت مقدس «عذر می‌خواهم» بود؛ عبارتی که متأسفانه در فرهنگ ما جایگاهی ندارد. به‌نظر می‌رسد، براساس هنجارهایی که از جامعه به من نوعی منتقل شده است، اگر از کسی عذرخواهی کنم، فکر می‌کنم حتماً چیزی از من کم خواهد شد و غرور و ابهت خدشه‌دار می‌شود. در حالی‌که عذرخواستن در عالم تربیت بسیار مهم است. چنان‌چه در کلاس سوم دبستان مفهوم عذرخواهی را به کودک بیاموزند، از همان زمان این موضوع در ناخودآگاه ذهن او شکل خواهد گرفت و مبنای تربیتی یک عمر او فراهم خواهد ساخت.

در کنار این عادات، تمایل و علاقه ما به نتیجه‌گیری سریع و بسته‌بندی مسائل است. ذهن انسان این آمادگی را دارد تا با صرف حوصله، تفکر و مشورت، به جمع‌آوری داده‌ها بپردازد تا مسئله‌ای را به اثبات برساند. از این منظر، ذهن پیچیده، ذهنی است که با هر مورد خاص به‌طور خاص برخورد می‌کند. با حادث شدن هر پدیده، سلول‌های ذهن فعال می‌شود تا ویژگی‌های خاص آن مورد را دریابد. شاهد این مدعا، زندگی فکری تمام انسان‌های بزرگ است. به‌طوری‌که وجه مشترک همه آن‌ها، آسان نگذشتن از کنار پدیده‌هاست.

این‌که نظام آموزشی برای ذهن ناخودآگاه چه قدم‌هایی برداشته است، بسیار مهم است. به دوستان برنامه‌ریز در وزارت آموزش و پرورش توصیه می‌کنم، درسی را برای کلاس اول و دوم راهنمایی اختصاص بدهند به نام «آداب زندگی کردن»؛ از نوع غذا خوردن گرفته تا چگونگی تعامل و ارتباط با دیگران. به عبارت دیگر، در کنار ریاضیات و ادبیات، و این‌که آب‌وهوای جنوب چین در تابستان چگونه است و سایر مطالب و محفوظات که عموماً پس از امتحان تاحلود زیادی فراموش می‌شوند، واحدی را برای تربیت آداب در همین سن اختصاص بدهند. این خدمت بزرگی به فرد و جامعه است. بنده در هر فرصتی به طرح این موضوع کلیدی و مهم پرداخته‌ام که مهم‌ترین وزارتخانه دولت آموزش و پرورش است. جامعه مدنی نتیجه ده تا همایش و کنفرانس و غیره نیست، چنان‌چه قصد ساختن

آموزش  
باید از خردسالی  
صورت گیرد.  
باید در فضای  
عمومی جامعه  
تبلیغاتی ایجاد  
کنیم و در آن فضای  
والدین و افراد به  
بحث و گفت‌وگو  
در باره تربیت  
بپردازند. این  
در عهده و وظیفه  
آموزش و پرورش  
است که چگونه  
نوجوانان و  
جوانان را تربیت  
کند



همان‌طور که بیان شد، ما در آموزش مشکل نداریم، بیشترین معضل ما در بعد پرورش است. این‌که ما از دیگران توقعات بسیار بالایی داریم، به خردسالی و نحوه تربیت ما برمی‌گردد. اما چرا در جامعه ما انسان‌ها این قدر سیال و متلون هستند؟ این قدر تغییر پیدا می‌کنند؟ این قدر فراز و نشیب دارند؟ شما می‌بینید که بیشتر افراد نسبت به یک موضوع، در 24 ساعت چهار بار موضع عوض می‌کنند. این نتیجه همین سیستم تربیتی است که در سطوح بالاتر هم می‌بینیم کسی می‌آید و به یک چارچوب تصمیم‌گیری که می‌رسد و در طول یک روز، سه بار جهان‌بینی‌اش را عوض می‌کند! چرا؟ چون ضعیف است. چون عادت به فکر کردن ندارد! این مسئله از آن مقدار ریاضیات و ادبیاتی که ما در نظام آموزش و پرورش منتقل می‌کنیم، کم اهمیت‌تر نیست، بلکه به همان اندازه مهم است. جهانی شدن، یعنی انسان‌های قوی داشتن و آن‌ها را وارد صحنه جهانی کردن. مهم‌ترین منبع مصنویت برای هر سیستم و هر جامعه‌ای در مقابل این تهاجمات بین‌المللی، این است که انسان‌های قوی داشته باشد. اگر فردی خبری را بخواند و زود دل‌سرد بشود یا خبر دیگری را بخواند و بعد خیلی خوش حال بشود، ذهن او یک ذهن شهروندی نیست. در دنیای جهانی شدن، ما انسان‌هایی می‌خواهیم که بتوانند مسائل را خودشان تجزیه و تحلیل کنند و در نگاهی که به جامعه دارند، قوی باشند.

ما در  
آموزش مشکل  
نداریم،  
بیشترین معضل  
ما در بعد پرورش  
است. این‌که  
ما از دیگران  
توقعات بسیار  
بالایی داریم،  
به خردسالی و  
نحوه تربیت ما  
برمی‌گردد

مسئله دیگر این است که ما نسبت به هم بی‌اعتماد هستیم. بالاخره در جایی از کشور، کسانی باید این مسئله را حل کنند. چرا که اگر می‌خواهیم حزب درست کنیم، مبنایش اعتماد است. اگر می‌خواهیم تشکل درست کنیم، مبنایش اعتماد است. اگر می‌خواهیم سیستم درست کنیم، مبنایش اعتماد است. ما نمی‌توانیم نگاه جزمی تاریخی داشته باشیم و بگوییم ایرانیان در طول هزاران سال، نظام‌های استبدادی داشته‌اند و افرادی اتمیزه شده‌اند، یعنی نسبت به محیط اجتماعی خودشان بی‌تفاوت و نسبت به دولت بی‌اعتماد گشته‌اند. بنابراین، این ژن تاریخی ایرانی

جامعه مدنی را داریم، چاره‌ای جز تحمل و مدارا و آموزش آن از دوران خردسالی نداریم. نتیجه چنین برنامه‌ریزی‌هایی طی سی تا چهل سال آینده مشخص خواهد شد. اگر دبیران و معلمانی تربیت کنیم که اصل تحمل را آموزش دهند، شاید بتوان به استحکام جامعه مدنی و توسعه‌یافتگی در کشور و بنیان آن امیدوار بود. نتیجه این‌که دوره دبستان و راهنمایی از نظر تربیتی بیشتر مورد تأکید است.

## 2. سیستم‌سازی

اساساً ما ایرانیان با سیستم‌سازی مشکل داریم و این به نبود کار جمعی و در کل فقدان روحیه تعاون برمی‌گردد. ما علاقه‌مند نیستیم که حتی در یک جمع پنج تا ده نفری هم به یکدیگر سهم بدهیم. در فرهنگ ما، سهم کردن دیگران مترادف با ضعیف شدن است؛ در صورتی که سهم دادن ما به دیگران سبب تعامل ما با آنان خواهد شد. اصولاً بحث‌هایی هم چون «تعامل، تساهل و تحمل»، به سهم کردن دیگران برمی‌گردد.

ما چنان‌چه بخواهیم وارد فاز جهانی شدن شویم، تغییر کنیم و به تربیت عقلانی شهروندان بیندیشیم، باید زمینه‌های سیستم‌سازی را فراهم کنیم. سیستم‌سازی در گرو کار و فعالیت جمعی است. چارچوب این‌گونه زیستن را باید مشخص کنیم. در این باره، چند عامل به عنوان مثال آورده می‌شود:

فرض کنید در جامعه این تفکر وجود دارد که «فرد» از «فکر» مهم‌تر است؛ و این در واقع تفکری متعلق به دوره‌های استبدادی است. در حالی‌که در جامعه رشد یافته، برتری فکر بر فرد مهم‌تر است و چنین جامعه‌ای می‌تواند به ایفای نقش در جهانی شدن امیدوار باشد. انسان به لحاظ اندیشه است که ارزش می‌یابد. اگر دقت شود، اصولاً انسان‌های اهل فکر کمتر به نزاع می‌پردازند. برای مثال، در نوروز گذشته، من مهمان زن و شوهر پزشکی بودم. به ایشان گفتم که «هن از بچگی شیفته یادگیری از شما بوده‌ام، زیرا صفا و صمیمیت واقعی‌تان برای من حیرت‌آور بود. و در رفتار شما هیچ‌گونه تصنعی نبود.» علت را از خودشان جویا شدم. پیرمرد 76 ساله قدری فکر کرد و گفت من جواب را در یک جمله خلاصه می‌کنم: «این‌که ما هر دو از ابتدا آماده تغییر بوده‌ایم و من هر حرف و توصیه منطقی را از همسر می‌پذیرم.» این یک واقعیت است، کمی با خودتان خلوت کنید. به بیرون از شهر بروید، ببینید من و شما چه قدر مشکل داریم! بویژه در پذیرش گفته‌های دیگران. به نظر می‌رسد این یک مشکل ژنتیکی است که با آموزش قابل اصلاح و تغییر است. واقعیت این است که ما به سختی سخن دیگران را تحمل می‌کنیم. چنان‌چه قصد ساختن سیستم را داشته باشیم، این ویژگی‌ها زیان‌بخش است. آموزش باید از خردسالی صورت گیرد. باید در فضای عمومی جامعه تبلیغاتی ایجاد کنیم و در آن فضای والدین و افراد به بحث و گفت‌وگو درباره تربیت بپردازند. این در عهده و وظیفه آموزش و پرورش است که چگونه نوجوانان و جوانان را تربیت کند. برای سیستم‌سازی باید احساس و هیجان را به کناری نهاد؛ در تصمیم‌گیری عقلانی، جایی برای احساسات وجود ندارد. اگر چه نمی‌توان مانع هیجان یک مرد 65 ساله شد، اما می‌توان مرز بین احساس و عقل را برای طفل هشت ساله شناسایی کرد. اهمیت این موضوع به هیچ روی از تعلیم ریاضیات، جغرافیا و تاریخ و نظایر آن کمتر نیست.

چون دولت به مردم آموزش می‌دهد و چون بسیاری از رسانه‌ها در اختیار دولت است. نظام آموزش و پرورش به‌ترمی‌تواند به یک‌دانش‌آموز هشت‌پان‌ساله و پادریک کلاسی که 30 دانش‌آموز 30 ساله در آن جای دارند، آموزش بدهد که چگونه به هم اعتماد پیدا کنند

نمی‌تواند نقشی در وضع موجود داشته باشد و هم چنان باید با سرنوشت از قبل تعیین شده‌اش حرکت کند. در جایی که مسئولیت آن با دولت است، باید به ما ایرانیان کمک کند تا سطح اعتمادمان نسبت به همدیگر افزایش یابد. این موضوع بسیار اساسی است، اما چه کسی باید این کار را بکند؟ دولت، به‌خاطر این که تقریباً همه امکانات را در اختیار دارد؛ همه مؤسسات آموزشی و پژوهشی را در اختیار دارد، چون دولت به مردم آموزش می‌دهد و چون بسیاری از رسانه‌ها در اختیار دولت است. نظام آموزش و پرورش بهتر می‌تواند به یک دانش‌آموز هشت یا نه ساله و یا در یک کلاسی که 30 دانش‌آموز نه ساله در آن جای دارند، آموزش بدهد که چگونه به هم اعتماد پیدا کنند. در نظام آموزش و پرورش ژاپن، مهم‌ترین سمت آموزشی از آن معلم کلاس اول است. وقتی در یک مهمانی بگویند ایشان معلم کلاس اول است، حکم بالاتر از استاد دانشگاه را دارد؛ چرا؟ چون فردی که کلاس اول را درس می‌دهد، آن ضمیر ناخودآگاه ذهن را پرورش می‌دهد. بنابراین، پیچیده‌ترین تربیت‌ها در کلاس اول و در سن هفت سالگی است. آن‌جاست که باید به بچه یاد داد چراغ قرمز چیست؛ نباید زباله در خیابان ریخت؛ نباید وقتی کلید در دست دارد با کسی دست دهد؛ حتماً باید به دیگران احترام بگذارد و طیف گسترده‌ای از مسائل تربیتی و آموزشی.

### 3. واقعیت‌پذیری

اگر باز هم بخواهیم آسیب‌شناسی اجتماعی کنیم، یعنی کمک کنیم که این جامعه در عصر جهانی‌شدن پیشرفت کند، توجه به مسئله واقعیت‌پذیری لازم است. به نظر من یکی از کانون‌های جدی بحران فکری ما ایرانیان این است که انسان‌های ایده‌آلی هستیم. من حتی در صنف خودم جدل‌های جدی با همکارانم دارم. چرا که می‌بینم همکار ما ماکس وبر را یک دانشمند آلمانی می‌خواند و بعد بر سر آن بحث می‌کند که چرا ایران بر طبق آن چه ماکس وبر می‌گوید، تغییر نمی‌کند! بعد من به ایشان می‌گویم که همکار محترم! ماکس وبر وقتی در دهه‌های 20 و 30 میلادی در آلمان دست به قلم برد، آلمان صنعتی شده بود، شرایط ایران را نمی‌توان با شرایط آلمان مقایسه کرد. اکنون ما باید درک کنیم که در کجای تاریخ هستیم و چه وضعیتی داریم و با شناخت دقیق آن چه که ایران در آن قرار گرفته، وضعیت امروز نسبت به پنج سال آینده‌مان را بهبود بخشیم. چرا شما ملاکتان را آلمان قرار داده‌اید؟ ملاک را باید واقعیت‌های ایران قرار بدهیم. انسان باید با واقعیت زندگی و برای آرمان‌های خودش برنامه‌ریزی کند. اگر انسان براساس آرمان‌هایش زندگی کند، همین تاریخی خواهد بود که ما داشتیم. یعنی اگر شما به سیر آرمانی و آرزوهای سیاسی که ایرانیان در صد ساله اخیر داشته‌اند، نگاه کنید، همیشه توقعات، صد برابر واقعیت‌های ما ایرانیان بوده است. عقل حکم می‌کند که اهداف تناسبی با مقدرات داشته باشند. هر کشوری که بخواهد برنامه‌ریزی کند، باید تعادلی بین واقعیت‌ها و اهداف برقرار کند، در غیر این صورت همین فضای آرمانی

فهم واقعیت از این جنبه بسیار اهمیت دارد که ما توفیقی نتوانیم واقعیت‌های جاری را درک کنیم نمی‌توانیم برنامه‌ریزی کنیم

و ایده‌آلی به وجود می‌آید که ما داریم. این که بیاییم بگوییم می‌خواهیم خصوصی‌سازی اقتصادی انجام دهیم، یک آرزو است؛ زیرا در کشوری که محل درآمد 81 درصد مردم آن از دولت است، خصوصی‌سازی نمی‌تواند رشد کند. الان باید سیاست‌گذاری کرد و فرهنگ آن را ایجاد نمود. سپس دولت به‌تدریج خود را از اشتغال کنار بکشد و به بخش خصوصی فضا دهد تا این که بخش خصوصی رشد کند. این که الان بگوییم: «می‌خواهیم جامعه مدنی ایجاد کنیم»، این هم یک آرزو است؛ چرا که جامعه مدنی در کشوری که سه هزار سال تاریخ اقتدارگرایی دولتی داشته است، بیش از یک آرزو نمی‌تواند باشد. اما ما می‌توانیم برنامه‌ریزی کنیم و امیدوار باشیم که در سال 1420 شمسی به جامعه‌ای مدنی برسیم. اما اکنون چه باید کرد؟ دولت چه برنامه‌ریزی باید انجام دهد تا در آینده به آن چارچوب برسیم. از طرف دیگر، اگر این چارچوب‌سازی صورت نگیرد، نمی‌توانیم در آینده موفق باشیم.

فهم واقعیت از این جنبه بسیار اهمیت دارد که ما تا وقتی نتوانیم واقعیت‌های جاری را درک کنیم، نمی‌توانیم برنامه‌ریزی کنیم. فهم واقعیت باید جزو ارکان آموزشی و تربیتی ما باشد. ما همیشه خودمان را با افاق‌هایی مقایسه می‌کنیم که در آن زمینه مقایسه وجود ندارد و بر این اساس در بسیاری از مسائل هم مشکل پیدا می‌کنیم.

جامعه‌ای می‌تواند در مسیر جهانی‌شدن حرکت کند که جایگاه واقعی خودش را از نظر سیاست‌گذاری طراحی کند. هم‌چنین، چه قدر مفید است که نظام پرورشی ما بتواند ذهن یک نوجوان 11 و 12 ساله را براساس واقعیت‌ها شکل بدهد. اگر ما نتوانیم این کار را انجام دهیم، ایده‌آلی بار می‌آییم. چه بسا که در نظام اجتماعی‌مان، زمانی بود که همه می‌خواستند فرزندان آن‌ها پزشک و مهندس بشوند؛ چرا؟ چون واقعی فکر نمی‌کردند. به‌نظر من یکی از جدی‌ترین مشکلاتی که امروز با آن مواجهیم، این است که لایه‌های غیرواقعی در ذهن مدیران کشور شکل گرفته و با واقعیت هم‌خوانی ندارد. مدیران با واقعیت طراحی و برنامه‌ریزی نمی‌کنند و البته این ریشه در گذشته ما دارد و در بسیاری از سیاست‌گذاری‌هایی که داریم، می‌توان ریشه این نگاه آرمانی را یافت. حتی اگر به سیستم بودجه و طرح‌های توسعه نگاه شود، درمی‌یابیم که کشور ما می‌خواهد در همه عرصه‌های دنیا اول شود و می‌خواهیم که در همه چیز جامع‌الاطراف باشیم و این به تربیتی باز می‌گردد که ما در سنین کودکی داشته‌ایم.

در جمع‌بندی مباحث عنوان شده، اگر بخواهیم پرورش را در نظام آموزشی متحول سازیم، به‌نظر می‌رسد سه عنصر در میان پیشنهادها و عناصر اصلاحی دیگری که قابل‌تصور هستند، از همه مهم‌تر است:

1. پرورش دادن بخش ناخودآگاه ذهن
2. سیستم‌سازی
3. واقعیت‌پذیری

این موارد براساس مطالعاتی بوده که نگارنده درخصوص توسعه ایران داشته است و به‌نظر می‌رسد که جایگاه این نوع تغییر، در دوره‌های «ابتدایی و راهنمایی» کشور است.